

آیا داودخان به راستی توانسته بود که راه خویشتن را از ذهنیت استبدادی خانواده سلطنتی جدا کند؟ من در این مورد شک دارم

گرطلم سلطنت بشکست شادی کن ولی
برحذر باش از طلسم دشمنان دیوسار

آیا سیاست ایدئولوژیک اتحاد شوروی آن روزگار مقتضی یک کودتای نظامی برضد دستگاه از هم پاشیده سلطنت نبود؟

جناب انجنیر صاحب عطایی کاری بسیار نیک کرده اند که متن پیشنهاد و استعفا نامه سردار محمد داودخان را برای سایت افغان-جرمن فرستاده اند و تا آنجا که نگارنده میدانند جناب داکتر محمدحسن شرق نیز کتابی زیر عنوان تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان نوشته و از این پیشنهاد و استعفاء یاد کرده و چنین وانموده اند که گویا جناب انجنیر عطایی به قصد تخریب جمهوریت و برای منافع سلطنت در حلقه طرفداران داودخان کار میکرده اند.

من با صحت و سقم موضوع کاری ندارم و این مسأله جوی هم از احترامی که من برای عطایی صاحب دارم کم نمی کند و اما، از یک حقیقت نمیتوانم بگذرم که تاریخ بیست و پنج سال اخیر کشور ما چنان دستخوش احساسات و عواطف تاریخ نگاران گردیده است که دیگر به مشکل میتوان دانه حقیقت را از گاه تهمت و افتراء جدا کرد. یک بدبختی اینست که تاریخ این سالها را مؤرخان حرفوی در پرتو اسناد و احصائیه ها نوشته اند بلکه کسانی نوشته اند که همانند آقای «کشتمند» و یا جناب «شرق» در یک مرحله حساس یعنی هنگام اشغال کشور به وسیله نیروهای بیگانه خود در مقام قدرت قرار داشته اند و تاریخ نگاری را وقف بزرگ گردانیدن محاسن و کوچک گردانیدن مساوی (بدیها) خودها کرده اند و یا متعصبان وابسته به این یا آن ایدئولوژی سیاسی بوده اند که خرمن همدیگر را با شاخی های کین و نفرت باد کرده اند. اگرما امروز رویدادهای دیروز و پریروز را بررسی میکنیم مقصود این بررسی تنها دو چیز باید باشد: یکی عبرت از گذشته ها و دیگر توشه و نوعی درونمایه فکری برای آینده ها تا ما سرار آنها برای بار دوم و سوم و حتی چهارم ما را از همان یک سوراخ نگزد. اگرما مدعی استیم که تاریخ علم است بر علمیت تاریخ باید نوعی عینیت حکومت نماید و بدبختانه حب و بغض همین عینیت تاریخی را به تاراج میبرد.

برای اینکه بحث خود را تا حدی مشخص تر و مفهوم تر بسازم نخست چند سؤال اساسی مطرح میکنم و میکوشم برای آن سؤالها پاسخ های خود را عرضه و از آن نتیجه گیری نمایم و این است آن سؤال ها:

(۱) کدام عوامل سردار شاه محمودخان را واداشت که سنت دیرینه استبداد را کنار بگذارد و دست به ابتکار دیموکراسی بزند؟ عامل داخلی یعنی تقاضای مردم برای دیموکراسی آن قدر قوی نبود که حکومت را به پذیرش دیموکراسی وا دارد. این تقاضا در حلقه چند روشنفکر برانزده محدود بود و حتی عامه قشر روشنفکر هم از آن آگاهی نداشت و استبداد هرگز بر نیروی بالقوه مردم حساب نمیکند و تا هنگامیکه تقاضا برای دیموکراسی یک تقاضای بالفعل نباشد و مردم عملاً درگیر مبارزه دیموکراتیک نباشند، استبداد از مواضع استبدادی خود حتی یک گام هم عقب نمیرود و میدانیم که شاه و بنی اعمامش در حالیکه گناه نارسیدگی و عقب مانگی فکری مردم نیز در آخرین تحلیل گریبان آنان را می گرفت همیشه نادانی و بیسوادی مردم را دلیل ادامه استبداد جلوه داده اند و حال آن که اعمال استبداد از جانب مستبد خود عملی غیر اخلاقی است و مستبد خویشتن را هرگز بدین بهانه نمیتواند برانته دهد که چون شخص طرف ظلم و استبداد من ماهیت عمل مرا نمیداند بدین دلیل من در اعمال استبداد مسؤلیتی ندارم.

(۲) داود خان برای احراز کرسی صدارت برگزیده شخص شاه بود یا عاملی دیگر نیز بر این انتخاب اثر گذاشته بود؟ داودخان که در صدارت عم خود شاه محمودخان وزیر دفاع یا به اصطلاح آن روز وزیر حربیه بود به چه دلیل نخست از وزارت حربیه و بعداً از وزارت داخله کنار نهاده شد و جای خود را در وزارت حربیه به جنرال محمد عارف داد و خود خانه نشین گردید؟ داودخان در تشکیل کلوب ملی و حزب ویش زلمیان چه نقشی داشت و آیا این هر دو تشکیل برای صدارت داودخان مبارزه نمیکردند؟ چرا بعد از صدارت داودخان این هر دو تشکیل به طور ناگهانی از میان رفتند؟

۳) داودخان که مطابق فرمایش جناب «شرق» برای نورمحمد «تره کی» و بوبرک «کارمل» اهمیتی قابل نبود و میگفت که نظر آنان در میان مسلمانان افغانستان مجال تطبیق ندارد، چه شد که در هنگام کودتای خود کم از کم با یک جناح حزب «دیموکراتیک خلق» یعنی جناح پرچم پیمان اتحادیست؟ این که جناب «شرق» فرموده اند: اکثر منصبداران جوانی که در کودتای داودخان اشتراک نمودند با حزب «دیموکراتیک خلق» ارتباط سازمانی و عقیدوی نداشتند متأسفانه مورد قبول من نیست. به دلایل آتی:

نخست جناب شرق خود می فرمایند که «غربی ها به مرحوم محمد داود در سال دوم صدارت (۱۳۳۳ هـ) به نسبت روابط حسنه با اتحاد شوروی لقب شهزاده سُرخ داده بودند و به اوشان اتهام کمونیست بودن را میزدند.» (تأسیس و تخریب جمهوری افغانستان ص ۲۰۶ و ۲۰۷)

دوم: باز هم به قول جناب «شرق» وقتی به مارشال شاه ولی خان گفته شد که «مارشال صاحب داودخان کودتا کرده است. مارشال میگوید: «بدبخت ملک رابه کمونیست ها داد» اگر روسها در صدر اعظم شدن داود خان نقشی نداشتند، اوبه چه دلیل مسمی به «شهزاده سرخ» گردیده بود و این ذهنیت از کجا در ذهن بسیاری از اعضای خانواده سلطنتی به شمول شخص شاه شکل گرفته بود که او مملکت رابه روس ها میدهد؟

سوم: اگر فیض محمد وزیر داخله با جناح پرچم هیچ گونه رابطه سازمانی نداشت به چه دلیل به مجرد وزیر شدن تمام ولسوال ها را از جناح پرچم برگزید و آیا این کار را بدون مشوره با داود خان و خود سرانه انجام داد یا موافقه داود خان رادر زمینه به دست آورد؟

۴) این سؤال را در صورتی که جناب انجنیر صاحب «عطایی» و جناب داکتر صاحب «شرق» علاقه داشته باشند و نگارش من از نظر شان بگذرد میتوانند به من و دیگر علاقه مندان تاریخ کشور پاسخ بگویند: اگر داود خان مصمم بود که در نظام سیاسی کشور اصلاحات به عمل آید و دو حزب سیاسی به عنوان حزب های اکثریت و اقلیت تشکیل شوند که شاه صلاحیت های تقنینی، قضایی و اجرائی نداشت باشد و هنگامیکه صلاحیت نبود بالطبع مسؤلیت نیز وجود ندارد و شاه تنها در همان صورت «غیرمسئول واجب الاحترام» میشود و اگر داودخان کرسی صدارت خود را درگرو این فمار گذاشته بود به چه دلیل هنگامی که کودتا کرد و خود صاحب قدرت بی رقیب گردید آن پیشنهاد قدیم را که دیگر خود میتوانست عملی کند در تاق بالا گذاشت و همه چیز را به طور مطلق در اختیار گرفت و یار دیرین یعنی جناب «شرق» را که رابط عمده او با کمیته مرکزی خودش و دیگر سازمان های سیاسی بود به سفارت جاپان فرستاد؟ اگر اصلاحاتی که داودخان آرزومند آن بود در زمان جمهوریت او نیز عملی میشد کشور را از بحران نجات میداد و دیگر انقلاب ثوری اصولاً رخ نمیداد تا روسها مکلفیت دفاع آنرا به عهده بگیرند و با این دفاع احماقانه نه تنها ما بیچاره ها را بلکه خود را نیز در بدر نمایند؟

و اکنون میروم و تا آنجا که عقل قاصر من رسایی دارد به سؤال های مطروحه خود پاسخ میدهم: از دیدگاه من اساساً مسأله برسر این نیست که چه کسی از کدام دیدگاه سیاسی صدای مخالفان را در گلو خفه میکند و انسان را به جرم عقیده اش میگذرد بلکه برسر این است که گشتن انسان به خاطر عقیده اش جنایتی وحشیانه و نا بخشودنی است و کدام رژیم است که برای این گونه جنایت ها تعبیر و تفسیرهای عوام پسند دست و پا نکند. در یک نظام مبتنی بر استبداد مذهبی و تئوکراتیک آنانی را که بر ضد انجام گسیختگی های استبداد مذهبی برخاسته اند به نام «مفسد فی الارض» تسلیم چوبه دار میکنند و در یک نظام فاسد و سرمایه سالاران که از بیعدالتی اجتماعی فریاد سر میدهد «مخل امن و نظم عامه» است و باز در کشوری دیگر که یک استبداد بروکراتیک دسته جمعی همانند کابوسی وحشتناک خرپنجه به دور گلوی مردم افکنده است؛ آنکه بر ضد سیادت های بروکراتیک حزبی که خود را «مدافع پرولتاریا» میخواند قامت بیفر از د لقیبش «دشمن طبقاتی» و خابین به انقلاب است و اگر چه سند افتخاری به بزرگی و اهمیت دوکتور سخاروف داشته باشد، از محل زیست خود تبعید و آواره میشود. آری اسم و رسم ها فراوان است ولی ماهیت همه یک چیز است - انسانی در برابر این یا آن شکل استبداد سرخم نکرده و در برابر هر گونه تسلیم و تعبد فکری به قول ژان پل سارتر به جای «صد آری دروغین» یک «نه شکوهمند» گفته است. به نظر من روشنفکر یا آزاد اندیش است یا سیاستمدار. اگر آزاد اندیش است با هیچ گونه قید و بند عقیدوی سر سازش ندارد و هر جا که دید گلوی انسانی رابه جرم ابراز عقیده خفه میکنند برضد آن فریاد سر میدهد ولی سیاستمدار عشوه آزادی و دیموکراسی می فروشد و برای خریداران ساده دل حرف های دهن پُرکن تحویل میدهد تا خود به وصال عروس قدرت برسد و همین که رسید حرف تمام است و خودش به دکتاتور بدل میشود و رقیبان احتمالی قدرت را از سر راه خویشتن برمی دارد. فیدل کاسترو را به عنوان نمونه تیپیک روشنفکران سیاستمدار ذکر میکنم. آری همین کاستروی دکتاتور را می بینی که در دفاعیه خود زیر عنوان «تاریخ مراتب می کند» با چه تردستی درباره آزادی، دیموکراسی، حقوق و آزادی های مردم در برابر محکمه ای که او رابه جرم حمله بر مونکادا محاکمه میکند شیرین سخن میگوید.

استبداد ذهنیت استبدادی ایجاد میکند و همین ذهنیت استبدادی است که ارزش و نیروی ابتکار دیگران را در ذهن مستبد پابین می آرد. مستبد که معمولاً بی اندازه خود خواه است همیشه فکر میکند که من شطرنج بازم و دیگران مهره های

شطرنج و این منم که هر مهره را در جای مناسبش باید بگذارم. این ذهنیت استبدادی قرنهایست که بر جوامع استبداد زده حکومت میکند. زمامدار یا سلطان شبان است و مردم رمة. شبان هر جا که دلش خواست رمة خود رامیبرد دیگر رمة زبان بسته را چه کار که به شبان مشوره بدهد. بدین ترتیب تاملتنبه فکر میکند که مردم نمیدانند در غوزه خود خواهی خود اسیر می ماند و در راه تفاهم با مردم گام برنمیدارد.

اگر تاریخ افغانستان را از عهد امیر امان الله خان بدین سو ورق گردانی کنیم می بینیم که این ذهنیت استبدادی هرگز گریبان رهبران مارا رها نکرده است. امان الله خان دکتاتوری اصلاح طلب است. اوبه پارلمان، صدراعظم و دیگر عناصر متمم یک نظام معقول سیاسی ضرورت ندارد. این تازه جوان اصلاح طلب که دردنیای رویا خویشان را پترکبیر روس و آتا ترک ترکی میداند به عوامل اصلی اصلاح و اقدام گام به گام و ایجاد آردوی که اصلاحات را تضمین کند کاری ندارد. او به سادگی فکر میکند که اگر خراکار بیسواد چاردهی به جای لنگی شاپو پوشید ذهن او نیز شب در میان تحول میکند و از شر آن ذهنیت قرون وسطایی رهایی می یابد. اصلاحات او چیست؟

مُستی تشریفات. مردی که اگر مجبور شده است همسر خود را به دیدار پدر و مادرش ببرد یا نزد حکیم جی محل که تار بر نبضش ببندد و مرض او را تشخیص کند، او را از فرق سرتا شست پا در چادری پوشانیده است و همیشه خودش در جلو و سیاه سرش کم از کم ده گام عقب تر دنبالش روان بوده است اکنون باید به دستور امیر دروازه را بگشاید و به شیوه درباریان لویی شانزدهم دست بر سینه ببندد و بگوید: «خاتم بفرمایید شما پیشتر از من تشریف ببرید که از خیرات سر امیر اکنون حق اولیت از خانم هاست!»

البته برخی از اصلاحات مفید و با ارزش نیز بوده است، به طور مثال او بود که از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ نیم میلیون دلار از روس ها کمک گرفت و در سال ۱۹۲۵ نیروی هوایی افغانستان را به کمک روسها تأسیس و پیلوتان روسی را برای تربیه پیلوتان افغان دعوت کرد و نخستین بار برای هموطنان خویش برق، تلیفون، تلگراف و دیگر ارمغان های تمدن معاصر معرفی نمود و طبیعی بود که او این کمک ها را از انگلیس تقاضا نکند، بنا بر این رابطه همسایه داری او با روسها اجتناب نا پذیر بود خاصاً بدین دلیل که روس در آن روزگار خویشان را متحد قابل اعتماد کشور های در حال مبارزه با استعمار میدانست و امان الله خان هم به اصطلاح کف دست خود را بونکرده بود که خصلت استعمارگرایی روسها را در آن روزگار بدانند.

به هر صورت اصلاحات امان الله خان خوب بود یا بد، من در یک نکته هیچ تردید ندارم که او وطن و مردم خود را بسیار دوست داشت و اگر در برخی موارد موقع شناسی را از دست داد و ناشیانه عمل کرد به دلیل عشق بزرگ اوبه کشور و هموطنانش بود.

امیر امان الله رفت و امیر حبیب الله معروف به پسر سقا براریکه قدرت نشست. حبیب الله گوش چند قصاب گرانفروش را بر تخته های دکان ها میخ و طلعه استبداد تازه نفس خود را اعلام نمود. مگر نه این است که استبداد از درخت بید زردآلو میخواید و کاری با عوامل به وجود آورنده جرم ندارد. ذهنیت او نیز همان ذهنیت استبدادی قدیم است. او که خود سواد حسابی ندارد و به تلقین روحانیون مکتب طلب و جیفه خواری که به دورش گرد آمده اند امان الله خان را لاتی و از خدا بیگانه می پندارد به مردم وعده میدهد که پول خزانه را بر مکتب و چیز های عبثی از این قبیل خرج نمیکند و آن را به ملا صاحبان میدهد. حاضران که یا مرغان دست آموز استبداد هستند و یا از ترس جان زبان در کام میکشند سکوت اختیاری نمایند ولی ملاها از خیال سکه های نقره ذوق زده میشوند.

خوشبختانه عمر این استبداد جهالت مشرب کوتاه بود. سپه سالار نادرخان از سمت پکتیا وارد کشور میشود و بر دوران حکمروایی این امیر بیسواد نقطه پایان میگذارد. میگویند سپه سالار نادرخان در آغاز وعده کرده بود که سلطنت را به امان الله خان اعاده میکند (که من شخصاً در این باره تردید دارم و دلیلش را در رساله ای که بر جلد دوم تاریخ مرحوم «غبار» نوشته ام مطرح کرده ام). به هر صورت سپه سالار نادرخان همین که از شراب اقتدار مست میگردد به یاد مخالفت های دیرینه با طرفداران امان الله خان درمی افتد و قبل از همه محمد ولی خان بدخشی و محمود سامی را به همکاری با امیر سابق یعنی امیر حبیب الله متهم نموده از سر راه خود بر میدارد و آنگاه با سفیر غلام نبی خان چرخ می که عسکر روس را به جانبداری امیر امان الله خان وارد مزار شریف و قطغن کرده بود تصفیة حساب می نماید و مطابق سنت دیرینه استبداد دیگر برادران چرخ می نیز از انقام جویی او در امان نمی ماندند. (حقیقت ماجرا این است که روس ها با استفاده از وضع نا به سامان افغانستان میخواستند با آبر قدرت آن روزگار یعنی برتانیه شاخ به شاخ شوند و بدبختانه یک بار دیگر در جنگ فیل ها پای فوج شکست و افغانها به جان همدیگر افتادند. و اما، نادرخان که مردی عاقل و دوراندیش بود ماهیت این شاخ به شاخ شدن آن دورا در نیافت و بیهوده دست و دامن به خون برانزده ترین دولتمردان دربار امان الله خان که در روز بد به درد کشور خود میخوردند، آلود).

نادرخان که به دلیل مداخله آشکار نظام کمونستی روسیه در مسایل داخلی افغانستان، اعتماد خود را نسبت به کمونستهای روسی از دست داده بود مناسبات خود را با آنان در محدوده همان پیامهای تریک و تسلیت و احیاناً

قراردادهای مجادله با ملخ و دیگر آفات نباتی نگاه داشت و در داخل کشور نیز استبداد مطلق خود را مستحکم تر ساخت. اما، روس ها که افغانستان را کلید هند یافته بودند و میخواستند انقلاب خود را از راه افغانستان به هند بر تانوی صادر نمایند و به اساس خاطرات ظفر حسن آبیگ (ترجمه بسیار خوب جناب فضل الرحمان فاضل) مولانا عبیدالله سندی و ظفر حسن آبیگ قیل از پادشاهی نادر خان به مسکو رفته بودند تا کمک روس ها را برای آزادیخواهان هند جلب نموده از راه افغانستان به هند برسانند تمام این مسائل دست به هم میداد و روس را تشویق میکرد که راه خود را به سوی افغانستان باز کند. پیش از این که روسها رگ خواب نادر خان را که سخت نسبت به آنان و نظام شان بی اعتماد بود دریابند دوران چهار ساله سلطنت او باقتلش به پایان رسید و پسرش به جای او پادشاه شد. سردار محمد هاشم خان که از زمان سلطنت نادر خان عهده دار صدارت بود بعد از پادشاهی ظاهر شاه (۸ نومبر ۱۹۳۳) نیز به کار خود ادامه داد. در این روزگار قدرت کاملاً به دست سردار محمد هاشم خان متمرکز بود و او نماینده تیبیک ذهنیت استبدادی بود که داستان نام گیرک های او در میان مردم کابل سخت مشهور است. در هنگام صدارت سردار هاشم خان روس ها مورد حمله فاشیزم آلمان قرار گرفتند و بعد از آن هم جنگ دوم جهانی روسها را چنان در پچال کرد که نفوذ در افغانستان را از یاد شان برد.

در سال ۱۹۴۶ یعنی بعد از مرگ هاشم خان، برادر کوچک او شاه محمود خان صدراعظم شد. جنگ تازه پایان یافته بود و کشورهای صنعتی غرب به عزم تسخیر بازارهای فروش و به دست آوردن مواد خام ارزان روی به رقابت مسالمت آمیز آورده بودند. بلاک غرب استعمارگر و خاصاً آمریکا که فاتح جنگ بود ولی از آفات آن برکنار مانده بود و نیروی استعماری تازه نفس شوروی که اقتصاد اروپای شرقی را نیز به ماشین اقتصادی خود بسته بود هر دو با هم در جهان سوم با انکشاف مستقل اقتصادی مخالفت و از یک اقتصاد دلایلی وابسته به خویشتن حمایت میکردند و به طور مثال روسها از راه فشار و حتی رشوت به حکومت های افغانستان دهقانان افغان را و امید داشتند که کشت غله و حبوبات غذایی را کنار بگذارند و به جای آن کشت پخته را توسعه بدهند و آنرا به صورت مواد خام به روسیه بفروشند. غرب در افغانستان میخواست که شیوه حکومت داری مبتنی بر نوعی دیموکراسی شکی و تشریفاتی باشد و حکومت در برابر مجلسی به نام پارلمان از شیوه های اجرائی خود مسئولیت داشته باشد و اگر حکومت و انتیو در ویتنام جنوبی و یا حکومت مارکوس در فیلیپین هم این شکلیات را رعایت میکردند حکومت های دیموکراتیک خوانده میشدند. افغانستان خوشبخت بود که تجزیه نشد و اگر نه سیاست دوگانه دو ابر قدرت روزگار کشورهای دیگر را به آلمان شرق و آلمان غرب، ویتنام شمالی و جنوبی، کوریای شمالی و جنوبی، و بالاخره یمن شمالی و جنوبی تقسیم کرده بود. داودخان برای نخستین بار در ۱۹۵۳ هنگام مراسم عزا داری استالین به عنوان نماینده شاه به مسکو سفر کرد. وی دو سال بزرگتر از شاه بود و شاه او را (اغه لاله) میخواند و بنابراین او به اراده خود باید این سفر را پذیرفته و برای آن تمایل ذهنی باشد، چراکه بعد از بازگشت او برای کرسی صدارت برگزیده شد. شاه محمودخان از تمایل غرب یعنی توسعه شهرنشینی و تجارت دلایلی پشتیبانی میکرد و داودخان از تمرکز اقتصاد به دست دولت یا اقتصاد مختلط و رهبری شده و میدانیم که کمونست های روس بعد از استالین در کشورهای جهان سوم در جستجوی عناصر نظامی بودند که از طریق کودتاها به قدرت برسند. خروسچف و یاران او میپنداشتند که این دکتاتوران نظامی با تعقیب راه رشد غیر سرمایه داری (که خود چیزی جز سرمایه داری دولتی بروکراتیک نبود) جوامع خود را به سوی سوسیالیسم میبرند. ناصر در مصر، عبدالکریم قاسم در عراق، حواری بومدین در الجزایر، و آخرین شان مینگستوال مریم در حبشه بود. روس ها داودخان را هم به همین نگاه میدیدند. این عناصر هیچ ضرورت نبود که از دیدگاه اعتقادی کمونست باشند. از اینها جز مینگستو دیگران یکی هم کمونست نبودند. روسها میدیدند که کمونستهای افغان در آردو هیچ نفوذی نداشتند و بنابر این مجبور بودند در افغانستان نوعی نقش دوگانه بازی کنند. از یک سو آدمی مقتدر و علاقه مند ترقی کشورش یعنی داودخان را باید رام میکردند و از سوی دیگر راه نفوذ پیروان خود را در اردو هموار میکردند. متأسفانه تاریخ افغانستان از دید من یک تاریخ مبارزه افراط و تفریط است و کار افغان به اصطلاح معروف یا نی نی و یا دی دی است. وقتی افغان ها نتوانستند از دیموکراسی شاه محمود خان استفاده نمایند و وقتی ریچارد نکسن آن حقه باز و اترگیت با دزد خواندن ملت و رهبران افغانستان غرب را از این کشور مأیوس کرد جناح دیگر این رقابت یعنی روس ها پیروز شدند.

داودخان در کابینه سردار شاه محمود خان نخست وزیر حریبه و بعدها وزیر داخله بود ولی از مقام خود به نام اختلاف پالیسی استعفا داد. اختلاف داودخان با کاکایش در دو پالیسی بود. نخست داودخان در مورد پشتونستان نوعی وسواس نزدیک به جنون داشت و روسها برای این که برای او دام بگسترند ریاکارانه پشتونستان را جنبش آزادی بخش ملی میخواندند (و شاید دلیل جذب شدن بسیاری از پشتون ها به حزب دیموکراتیک خلق هم همین باشد). و دوم نیز این که داودخان برخلاف کاکایش از تمرکز اقتصاد در دست دولت حمایت میکرد.

من فکر میکنم که آنچه داودخان را وادار به استعفا کرد اختلاف او با شاه بر سر شاهی مشروطه و دیموکراسی نبود بلکه سیاست وسواسی او درباره پشتونستان بود. نخست بدین دلیل که اگر او برای شاه پیشنهاد دیموکراسی پارلمانی و سیستم دوحزبی راداده بود چرا هنگامی که خود رئیس جمهور شد آن پیشنهاد را عملی نکرد و در قانون اساسی خود

حزب انقلاب ملی را (درحالی‌که احزاب دیگر عملاً در کشور وجود داشتند و او خود نیز از راه اتحاد با یکی از آن حزب‌ها به قدرت رسیده بود) یگانه حزب قانونی مملکت خواند؟

آنچه داودخان را از کرسی صدارت فرود آورد همان سیاست نادرست و وسواسی اش درباره پشتونستان بود. اگر ما از یاد برده باشیم تاریخ مسلماً از یاد نبرده است که پاکستان در آخ‌سال ۱۹۶۱ بنادر خود را بر روی مال التجاره افغانها بست و در مارچ ۱۹۶۳ وقتی که داودخان استعفا داد یک و نیم ماه بعد یعنی در ماه می ۱۹۶۳ بنادر خود را بازکرد. یعنی پاکستان شاه رگ‌های اقتصادی جامعه ما را تا آنجا فشرد که داودخان مجبور شد کنار برود. و اما، داودخان مغرور نمی‌توانست آشکارا اعتراف نماید که فشار پاکستان او را به استعفا وا داشته است. آن پیشنهاد و آن استعفا در واقع تلاشی برای پوشاندن عامل اصلی از جانب داود خان بوده است. او تنها در هنگام ریاست جمهوری خود آن پشتونستان خواهی و وسواسی را کنار گذاشت و به فکر ترمیم روابط سیاسی با ایران و پاکستان افتاد اما، متأسفانه روس‌ها و دنباله‌روان شان دیگر به قدر کافی در دستگاه او نفوذ کرده بودند که او را مجال ندادند داودخان صادقانه با روس‌ها دوستی نمود اما، آنان ناجوانمردانه با او خیانت کردند.

آری هر که با ناجنس سودا میکند پا میخورد

پایان